

# در قرن بیست و یکم چطور می‌توان سوسیالیست بود؟

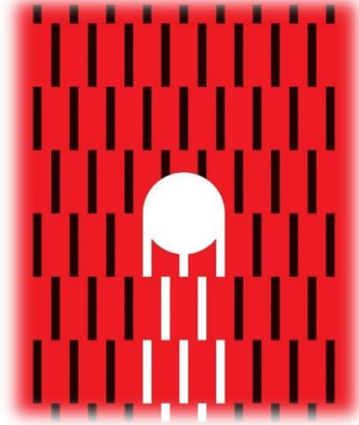
ویوک چمبر<sup>۱</sup>



ترجمه‌ی علی راغب

<sup>۱</sup> [Vivek Chibber](#)

مروری بر کتاب در قرن بیست و یکم چطور می‌توان ضد سرمایه‌داری بود؟  
نوشته‌ی اریک الین رایت



اریک اُالین رایت زندگی خود را وقف شناسایی راه‌هایی کرد که از طریق آن‌ها جهان در نهایت می‌تواند سرمایه‌داری را پشت سر بگذارد. آخرین کتاب او<sup>۱</sup> دربردارنده‌ی درس‌های مهمی است درباره‌ی این که کدام راهبردها به گذشته تعلق دارند و کدام یک می‌تواند پلی برای رسیدن به آینده‌ای سوسیالیستی باشند.

الین رایت بزرگ‌ترین نظریه پرداز طبقات در این دوره است که در کارهایش شفافیت را با تعهد عمیق اخلاقی به رهایی انسان ترکیب می‌کند. کتاب *دو قرن بیست و یکم چطور می‌توان ضد سرمایه‌داری بود*، که پس از مرگ وی منتشر شد، نقطه‌ی پایان زندگی حرفه‌ای او است که صرف گشودن نظریه‌ی مارکسیستی و سیاست سوسیالیستی شده بود.

به‌طور خلاصه، رایت هم از ایده‌ی بی‌عدالتی نظام سرمایه‌داری و هم از اصولی اساسی که ممکن است به نظم اجتماعی انسانی تری رهنمون گردند، دفاع می‌کند. او به‌طور متقاعدکننده‌ای استدلال می‌کند که شماری از ویژگی‌های نهادی سرمایه‌داری معاصر بسیار متفاوت از آن ویژگی‌هایی هستند که یک قرن پیش سبب ظهور سوسیالیسم شدند، اما هسته‌ی اصلی نظام که تلاش برای نظم اجتماعی عادلانه‌تری را برانگیخت، تقریباً همان است. بنابراین، مسئله‌ی فراروی از سرمایه‌داری همچنان گریزناپذیر است.

اما چگونه می‌توان به جامعه‌ای آزادتر دست یافت؟ رایت معتقد است که «چپ» تاکنون به راهبردهای متعددی باور داشته است. اما می‌توان آن‌ها را به‌طور کلی به دو دسته تقسیم کرد: نخست، راهبردی انقلابی که می‌خواهد با ایجاد گسستی بنیادین، جایگزین سرمایه‌داری شود و دیگری راهبردی تدریجی‌تر. بخش بزرگی از کتاب به

---

<sup>1</sup> [How to Be an Anticapitalist in the Twenty-First Century by Erik Olin Wright](#) (Verso, 2019)

گشودن این مباحث و توصیه‌ی چگونگی استفاده از درس‌های آنها برای فراتر رفتن از سرمایه‌داری در زمانه‌ی ما اختصاص یافته است.

### درهم شکستن سرمایه‌داری

اولین راهبرد، درهم شکستن سرمایه‌داری است که مورد قبول بسیاری از چپ‌های سوسیالیست در قرن بیستم بود. این همان راه انقلابی کلاسیک [برای رسیدن] به سوسیالیسم است. [هدف از] این راهبرد تصاحب قدرت به وسیله‌ی سازمانی از افراد رادیکال است که معمولاً با استفاده از خشونت محقق می‌شود، اما می‌تواند از طریق انتخابات نیز حاصل شود. عنصر تعیین‌کننده‌ی آن تکیه‌ی زیاد بر انقلاب نیست بلکه رخدادهای پس از آن است که ضدانقلاب را با زور سرکوب می‌کند و سپس به سرعت نهادهای جدید سوسیالیستی را برپا می‌سازد.

رایت - از نظر من به‌درستی - استدلال می‌کند که امروز، حداقل در جهان پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، چنین گسست قاطعی از نظام خیلی بعید به نظر می‌رسد. اما نکته‌ی جالب این است که او چنین گسستی را نه بر اساس /امکان‌پذیری<sup>۱</sup> بلکه بر مبنای مطلوبیت<sup>۲</sup> آن رد می‌کند. وی معتقد است که احزاب سوسیالیست انقلاب‌ها را با موفقیت رهبری کرده‌اند، اما این دولت‌های انقلابی نظام‌های جدیدی را برپا ساختند که در آزمون‌های مهم اخلاقی شکست خوردند. آنها تقریباً در همه جا حکومت‌های سیاسی بسیار اقتدارگرایی بنا کردند که از بیشتر جهات از دموکراسی‌های بورژوازی بدتر بودند. حتی با وجود این که [این حکومت‌ها] موفق به کسب برخی دستاوردهای مادی برای شهروندان خود شدند اما به‌سختی بتوان آنها را مصداقی از رهایی اجتماعی پنداشت.

---

<sup>۱</sup> *feasibility*

<sup>۲</sup> *desirability*

بنا به استنباط او، ویژگی‌های اخلاقی ناخوشایند این حکومت‌ها نتیجه‌ی منطقی راه تصاحب قدرت است و انقلاب‌ها هستند که چنین نظام‌هایی را ایجاد می‌کنند. ممکن است درست باشد. اما برای پیش بردن بحث، رایت این پرسش را نیز مطرح کرد که آیا در دنیای امروز راه انقلابی اساساً/مکان‌پذیر است. اکنون بیشتر دولت‌ها در جوامع خود عمیقاً تثبیت شده‌اند و از مشروعیت گسترده‌ای برخوردارند؛ حتی با وجود این که مدل نولیبرالی اقتدار خود را از دست داده و دسترس‌پذیری مجراهای دموکراتیک برای ابراز مخالفت سبب شده است این ایده که راهبردهای انقلابی تنها راه رسیدن به عدالت اجتماعی هستند، کنار گذاشته شود.

در طرف دیگر معادله، طبقات حاکم قدرتمندانه متحد شده‌اند؛ دولت نیز در مقایسه با صد سال پیش از منابع بیشتر و غیر قابل‌تصور برای نظارت و خنثی‌سازی گروه‌های رادیکال برخوردار است؛ [بنابراین] احتمال‌های فروپاشی سیاسی در بهترین حالت دور از دسترس به نظر می‌رسند. همه‌ی این عوامل حاکی از آن است که آنچه لنین به‌عنوان شرایط اساسی برای انقلاب توصیف کرده، اکنون در جهان پیشرفته‌ی سرمایه‌داری مفقود است. شرایطی که طبقه‌ی حاکم دیگر قادر نیست به شیوه‌ی قبلی حکومت کند و طبقات پایین نیز دیگر حاضر نیستند حکومت آن‌ها را بپذیرند. پس در این صورت آنچه برای ما باقی می‌ماند دومین راهبرد کلی رایت است.

### فرسودن سرمایه‌داری

این «راه سوسیال‌دمکراتیک به سوسیالیسم» است. خلاف مسیر اول که گسست فوری و غیرمنتظره [از نظام سرمایه‌داری] را متصور می‌شود، این مسیر جایگزین‌انباشتی [از تحولات تدریجی] است. در طرح رایت، این راهبرد در واقع شامل چندین راهبرد فرعی متمایز است که می‌تواند به هر یک از اشکال زیر درآید:

- تجزیه کردن نظام سرمایه‌داری: هدف در اینجا تصاحب قدرت و سپس اجرای اصلاحاتی اقتصادی است که نیروی ساختاری طبقه‌ی سرمایه‌دار را تضعیف می‌کند. با کاهش قدرت این طبقه، شرایط فراهم می‌شود تا با یک ضربه‌ی نهایی به سوسیالیسم برسیم.
- رام کردن سرمایه‌داری: در حالی که تجزیه کردن نظام سرمایه‌داری ما را به فراروی از این نظام و جایگزینی آن با سوسیالیسم سوق می‌دهد، راهبرد رام کردن هدف معتدلانه‌تری دارد و آن پیاده‌سازی اصلاحاتی است که صرفاً آسیب‌های سرمایه‌داری را کاهش می‌دهند. مقصد این راهبرد می‌تواند چیزی شبیه نیودیل<sup>۱</sup> در ایالات متحده یا بلندپروازانه‌تر از آن، سوسیال‌دموکراسی کشورهای نوردیک<sup>۲</sup> باشد.
- مقاومت در برابر سرمایه‌داری: این راهبرد متفاوت از دو مورد اول است؛ در حالی که هر دوی آنها به دنبال تسخیر قدرت حکومتی هستند، این راهبرد کاملاً از آن صرف‌نظر می‌کند و با بسیج کردن قدرت در خارج از حکومت می‌خواهد لبه‌های تیز سرمایه‌داری را کند کند. رایت برای این روش مثالی نمی‌زند، اما شاید آنچه که در ذهن دارد «افقی‌گرایی»<sup>۳</sup> دهه ۱۹۹۰ و اوایل ۲۰۰۰ است.

---

### <sup>۱</sup> New Deal

برنامه‌ی اقتصادی و اجتماعی فرانکلین روزولت رئیس‌جمهور آمریکا بعد از بروز رکود بزرگ در سال ۱۹۲۹ که طی آن، اقتصاد کینزی جای اقتصاد لیبرالی را گرفت و نظریه‌ی دولت رفاه ارائه شد.

<sup>۲</sup> منطقه‌ای فرهنگی و جغرافیایی در اروپای شمالی و اقیانوس اطلس شمالی شامل کشورهای دانمارک، فنلاند، ایسلند، نروژ و سوئد. معمولاً کشورهای اسکاندیناوی و نوردیک یکی پنداشته می‌شوند اما کشورهای اسکاندیناوی تنها شامل سه کشور دانمارک و نروژ و سوئد است.

### <sup>۳</sup> Horizontalism

«افقی‌گرایی در دهه‌ی ۱۹۷۰ در جنبش اجتماعی آمریکا متبلور شد و سپس به وسیله‌ی جنبش زاپاتیست‌ها، جنبش فعالان خواهان تغییر جهانی‌سازی و جنبش میدان‌ها اوج گرفت. جنبش‌های افقی‌گرایی در واکنش به ناکامی سیاست تغییر دولت در قرن بیستم، پدیدار شدند و خواهان تغییر

• گریختن از سرمایه‌داری: در حالی که همه راهبردهای دیگر به نوعی در تلاش برای مقابله با نظام هستند، این راهبرد بر محور کناره‌گیری از آن می‌چرخد که همین وجه ممیزه‌ی آن با بقیه است. این روش مبتنی است بر یافتن منافذی<sup>۱</sup> درون نظام برای ساختن خرده‌اجتماعات انسانی‌تر یا تلاش‌های فردگرایانه‌ی بیشتر مانند تغییر در انتخاب‌های روزانه، کشت غذای خود یا انتخاب مشاغل گوناگون. این راهبرد را گاهی «سیاست سبک زندگی» می‌نامند.

به نظر رایت، ترکیبی از این چهار مورد است که راهبرد ضدسرمایه‌داری پایدار و ماندگاری را به دست می‌دهد. دو جنبه‌ی این ترکیب شایسته‌ی تأمل است. یک این که توصیف «گریختن از سرمایه‌داری» به عنوان راهبردی ضدسرمایه‌داری تا حدی تعجب آور است، زیرا اگرچه مخالف سرمایه‌داری است یا حداقل می‌تواند باشد، اما به‌سختی می‌توان آن را راهبرد دانست؛ مفهوم راهبرد بر چشم‌اندازی برای نحوه‌ی دستیابی به اهداف سیاسی دلالت دارد.

---

جهان از طریق تغییر روابط اجتماعی از پایین بودند. نظرات افقی‌گرایی بر بستر یک سنت طولانی تئوریک و پراتیک استوار بود که [پیشینه‌ی آن] از آنارشیزم، کمونیسم شورایی، کمونیسم لیبرال و خودمختاری برمی‌گردد و در یک کلام مدافع «تغییر جهان بدون تسخیر قدرت [سیاسی]» است. افقی‌گرایی به جای فراخوان دادن و یا حمایت از کسب قدرت عمودی دولتی، استدلال می‌کرد که باید در جهت همکاری افراد برای جمع شدن و ابداع کمون‌های خودمختار و اداره‌ی زندگی خودشان کوشش کرد. گذر از تفکر چپ سنتی که روی دو موضوع دولت و سرمایه متمرکز شده بود، خود تأکیدی بر ادامه و وجود اشکال دیگری از سلطه در ساختار جامعه (نژادی، پدرسالاری، جنسیتی، وجود تبعیض نسبت افراد کم‌توان و توان‌خواه و غیره) است و این گام بسیار مهم و روبه‌جلویی است که امروز بسیاری از چپ‌های رادیکال معاصر آن را پذیرفته و در مرکز عمل‌شان گنجانده‌اند. برای اطلاعات بیشتر در این زمینه به فارسی رجوع کنید به ترجمه‌ی محمود شوشتری از فصل دوم کتاب اختراع آینده، منتشر شده در سایت دریچه‌ها:

<http://daricheha.com/weblog/?p=1389>

<sup>۱</sup> niches

فرهنگِ گریختن یکی از شیوه‌های جایگزین کردن نظام سرمایه‌داری با یک نظم اجتماعی جدید نیست بلکه یافتن راهی برای ایجاد سبک زندگی جدیدی درون آن نظام است. خود رایت نیز در زمینه‌ی برشمردن آن به‌عنوان وسیله‌ای برای فرسایش سرمایه‌داری ابراز نگرانی می‌کند. در واقع، او حق داشت که تردید داشته باشد زیرا این روش می‌تواند بنیان کل طرح او را سست کند.

نکته‌ی قابل تأمل دوم این است که رایت به هیچ یک از این موارد اولیاتی نسبت به بقیه نمی‌دهد؛ به همین دلیل است که او در وهله‌ی اول، آن‌ها را ذیل مقوله‌ی بزرگ تری می‌گنجانند. احتمالاً تصور این است که بسته به زمینه، ترکیب‌ها و جایگشت‌های گوناگونی [میان این راهبردها] رخ خواهد داد. [هدف رایت از] تقسیم‌بندی آنها در این زیرمجموعه‌ها کمک به درک بهتر ما از بده‌بستان‌های متمایز مربوط به هر یک برای ارائه‌ی طرحی بهتر از یک راهبرد سیاسی است، اما اقدام او منجر به همسان کردن جایگاه سیاسی و اخلاقی این زیرمجموعه‌ها نیز می‌شود.

## راهبرد بدون قدرت

برای ارائه‌ی راهبردی چندبعدی برای فرسودن سرمایه‌داری، رایت رویکردی را که جنبش سوسیالیستی در اوج شکوفایی‌اش اتخاذ کرده بود، دوباره زنده می‌کند؛ چپ کلاسیک، تا جنگ جهانی دوم، همچنین طرح تغییر دادن روابط اجتماعی در شکاف‌های سرمایه‌داری را با راهبرد تجزیه کردن قدرت اقتصادی و رام کردن تعدیات آن درهم آمیخته بود.

اما میان رویکرد سوسیالیستی کلاسیک و رویکرد رایت تفاوتی اساسی وجود دارد. از نظر چپ کلاسیک، چندبعدی بودن راهبرد به‌عنوان یک سلسله‌مراتب کارکردی سازمان یافته بود و مؤلفه‌های گوناگون سیاست آن همگی ساخته شده بودند تا گرد وظیفه‌ی ایجاد پایگاه طبقه‌ی کارگر بچرخند. بنابراین ایجاد اتحادیه‌ها، سازمان‌های



گونگون تبلیغاتی، تعاونی‌های کارگری و «اقتصادهای تسهیمی»<sup>۱</sup> کوچک همگی در خدمت هدف ایجاد یک فرهنگ همبستگی و هویت طبقاتی برای دستیابی به قدرت بودند.

در چارچوبی که رایت ارائه می‌کند، ابهامی درباره‌ی این موضوع وجود دارد. احتمالاً وی در نظر دارد که راهبردهای فرعی منفرد در یک برنامه‌ی طبقاتی [کلی] به هم پیوندند. اما در مواقعی که او به روند واقعی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌پردازد، دقیقاً همان طرح [کلی] مبارزه‌ی طبقاتی مفقود است. شیوه‌ی مطلوب او تصاحب سازمان‌یافته‌ی قدرت نیست، آن‌چنان که در دو راهبرد فرعی اول پیشنهاد شده بود، بلکه گذار تدریجی به سوسیالیسم از طریق رشد و افزایش کردارهای غیرسرمایه‌دارانه است.

رایت در چرخش نظری خود به نوعی سیاست «وابسته به شکاف»<sup>۲</sup> بسیار نزدیک می‌شود که برخی از چپ‌ها در دهه‌ی ۱۹۹۰ توصیه می‌کردند. او آن را این‌گونه توصیف می‌کند:

یکی از راه‌های به چالش کشیدن سرمایه‌داری، ایجاد روابط اقتصادی دموکراتیک‌تر، برابری طلبانه و مشارکتی تا حد امکان در فضاها و شکاف‌های درون همین نظام پیچیده است. در طرح فرسایش سرمایه‌داری تصور می‌شود که این [روابط] بدیل<sup>۳</sup> در طولانی‌مدت می‌توانند به‌طور کافی در زندگی افراد و اجتماعات مسلط شوند تا در نهایت سرمایه‌داری را از نقش مسلط خود در این نظام بیندازند (تأکیدها اضافه شده‌اند).

<sup>۱</sup> “sharing economies”

<sup>۲</sup> “interstitial”

<sup>۳</sup> alternatives

دو جنبه از این مفهوم‌پردازی قابل توجه است؛ نخستین: در این رویکرد عناصر سوسیالیستی لزوماً نه درون هسته‌ی نهادهای سرمایه‌داری، مانند محل کار، بلکه در شکاف‌های این نظام ایجاد می‌شوند؛ دقیقاً در جایی که قدرت سرمایه‌داری غایب است. رایت این مناطق را با تعبیر متنوعی همچون فضاها، شکاف‌ها و منافذ توصیف می‌کند. اما دومین جنبه: ساخت این منافذ مستقیماً مبتنی بر ساختار پایگاه طبقاتی نیست، بلکه به میزان افزایش اهمیت این منافذ در زندگی افراد بستگی دارد. به نظر می‌رسد این راهبرد تماماً به افزایش انباشتی وزنه‌ی اهمیت چنین منافذی درون این نظام منوط است، به گونه‌ای که آنها در برخی مواقع جای کردارهای از نوع سرمایه‌دارانه را بگیرند. مشکل این راهبرد روشن است. می‌توان انتظار داشت که سرمایه‌داران از تسخیر شکاف‌ها، مادامی که به بنیان‌های قدرت آنها کاری نداشته باشد، کاملاً راضی باشند؛ شکاف‌هایی که دامنه‌ی گسترده‌ای از روابط کالایی نشده در زندگی مردم هستند. به‌عنوان مثال، می‌توانید صدها کتابخانه باز کنید، تعاونی‌های غذایی راه‌اندازی کنید و کمیته‌های محله‌ای برای هماهنگی خدمات عمومی تشکیل دهید. همه‌ی این اقدامات آن دسته از اصول کالایی‌نشده و مبتنی بر همکاری را تجسم می‌بخشند که رایت آنها را بنیانی برای ساخت نهادهای غیرسرمایه‌دارانه در زندگی مردم می‌داند. سرمایه‌داران نیز از پذیرش آنها کاملاً خوشحال خواهند شد. هیچ یک از آنها به سرچشمه‌ی قدرت واقعی سرمایه‌داران در جامعه نمی‌رسند. اما اگر زمانی برسد که نهادهای جدید قدرت سرمایه‌داری را به چالش کشند، می‌توان پیش بینی کرد که واکنش [سرمایه‌داران] کاملاً متفاوت خواهد بود.

باید در نظر داشت که هر توصیه‌ای برای «افزایش روابط سوسیالیستی» در زندگی مردم می‌تواند به دو شکل انجام شود. آنها می‌توانند تغییراتی در سبک زندگی و تعاملات روزمره به وجود آورند که باعث بهبود زندگی مردم و غنا بخشیدن به بافت روابط اجتماعی شوند، در حالی که قدرت و امتیازات ویژه‌ی سرمایه‌داران را

دست‌نخورده باقی می‌گذارند؛ مانند سیاست سبک زندگی. یا می‌توانند تغییراتی باشند که همه‌ی این کارها را انجام می‌دهند و همچنین به امتیازات ویژه‌ی کارفرمایان دست‌درازی می‌کنند. نمونه‌ی قدیمی این شکل، جنبش اتحادیه‌های کارگری است.

در حالی که سرمایه‌داران کاملاً راضی به پذیرش و حتی تشویق مورد اول خواهند بود، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم در صورت بروز دومی بیکار خواهند نشست. در واقع، اگر تاریخ راهنمای ماست، باید انتظار داشته باشیم که آن‌ها سریعاً در جهت برچیدن و عقب‌نشینی از نوآوری‌هایی که قدرت آن‌ها را به چالش می‌کشد، به تکاپو افتند. در اصل، تجربه‌ی چهار دهه‌ی گذشته حاکی از این است که سرمایه‌داران در سراسر جهان پیشرفته برای عقب‌نشینی از آن دسته از اصول سوسیال‌دموکراسی که منافع آن‌ها را تهدید کرده است - مانند اتحادیه‌های کارگری، خدماتی که پیش‌تر کالایی‌زدایی شده بودند و نظارت‌های زیست محیطی - کاملاً متحد شده‌اند.

هرگونه پیشنهاد برای ساختن نهادهای «سوسیالیستی» در جامعه‌ی سرمایه‌دارانه باید به این مسئله‌ی غامض پاسخ دهد که: وقتی این نهادها قدرت سرمایه‌داری را واقعاً به چالش می‌کشند و واکنشی خصومت‌آمیز را برمی‌انگیزند، چگونه آن‌ها را حفظ کنیم و گسترش دهیم؟ پاسخ چپ سنتی بدین مسئله، حمایت از نوآوری‌ها در قدرت سازمان یافته‌ی طبقه‌ی کارگر و تثبیت آن‌ها در راهبردی طبقاتی بود. اما در کتاب رایت، در مورد این موضوع سکوتی نگران‌کننده وجود دارد.

این سکوت نمی‌تواند ناشی از ناهشیاری او نسبت بدین مسئله باشد، سراسر حرفه‌ی رایت وقف نظریه‌پردازی درباره‌ی نزاع طبقاتی و پایگاه طبقاتی شده بود. حتی در این کتاب، فصل کاملی به بحث عاملیت سیاسی اختصاص یافته است. اما این بحث تقریباً به کلی مفهومی است و نه راهبردی. رایت بیشتر خود را به تعریف عناصر اصلی عاملیت سیاسی - منافع و تعهدات اخلاقی - و دفاع از اهمیت اخلاق در نزاع سیاسی که کاملاً هم ستودنی‌ست، محدود می‌کند. اما او هرگز مستقیماً به موضوعی نمی‌پردازد

که از نظر مخالفان سرمایه‌داری، هسته‌ی اصلی همه‌ی مباحث پیرامون عاملیت [سیاسی] بوده است: چطور می‌توانیم نیروی لازم را برای پیشبرد برنامه‌ی سیاسی خود بسازیم و هیئت مؤسسان سیاست ضد سرمایه‌داری شامل چه کسانی می‌تواند باشد.

بی‌میلی به پرداختن بدین موضوع نشانگر تغییری است که هنگام نوشتن این کتاب در دیدگاه‌های رایج در جریان بود. از یک‌سو، او هنوز هم نظام اقتصادی را سرمایه‌دارانه به معنای سنتی مارکسیستی و در نتیجه تحت سلطه‌ی آن طبقه می‌پندارد. اما [از سویی دیگر] به نظر می‌رسد نسبت به این که وزن زیادی به جنبش کارگری به عنوان مرجعی برای راهبرد سوسیالیستی بدهد، دچار تردید و حتی بدبینی است.

البته که زمینه‌های فراوانی برای این بدبینی وجود دارد. سازمان‌های سنتی سیاست طبقه‌ی کارگر در همه جا رو به زوال هستند و مدتی است که دچار فروپاشی شده‌اند. می‌توانیم امیدوار باشیم که آنها بازیابی شوند، اما هیچ مدرک واقعی برای آن نداریم. شاید دیگر دوران سیاست طبقاتی سازمان‌یافته گذشته باشد. رایج برای برخورد محتاطانه با بحث عاملیت دلایل محکمی دارد. اما چون مستقیماً به این موضوع نمی‌پردازد خود را در موقعیت دشواری قرار می‌دهد. زیرا اگر موافقت کند - که چنین هم به نظر می‌رسد - که طبقه‌ی سرمایه‌دار هنوز مسلط است، پس نمی‌تواند از این مسئله اجتناب کند که مخالفان سرمایه‌داری چطور با قدرتی که برای تضعیف نهاد می‌سازند، مقابله خواهند کرد.

بنابراین، دستورکار ضد سرمایه‌داری چگونه قرار است پیش برود؟ چنین می‌نماید که رایج راهبرد خود را بر مبنایی بسیار گسترده‌تر از صرف طبقه‌ی کارگر سنتی قرار می‌دهد. در آنچه که به نظر می‌آید دگرگونی پولانی‌وار باشد، وی ادعا می‌کند که قدرت پیش‌بردن برنامه‌ی ضد سرمایه‌داری از رشد همبستگی - نه در طبقه‌ی کارگر فی‌نفسه بلکه در جامعه به‌طور کلی‌تر - ناشی خواهد شد.

این روحیه‌ی همبستگی بیرون از نهادهای غیرسرمایه‌داری که چپ در منافذ سرمایه‌داری بنا کرده است، پرورش خواهد یافت. چنانچه هنجارهای جدید همکاری و اعتماد عمومی شوند، بنیان‌های اخلاقی جنبش‌های اجتماعی جدید و ائتلاف‌های نوینی را تشکیل می‌دهند که برنامه‌ی ضد سرمایه‌داری را به پیش می‌رانند. از این رو، رایت این تصور را حفظ می‌کند که سوسیالیسم به عاملیت سیاسی احتیاج خواهد داشت. اما عامل سیاسی پراکنده‌تر و سیال‌تر از خود طبقه‌ی کارگر خواهد بود.

این استدلال مبتنی بر این فرض است که رشد روحیه‌ی همبستگی موجب تجدید قوا در چپ خواهد شد. اما از آنجا که این قضیه‌ای غیرمسلّم است، رایت می‌بایست درباره‌ی آن استدلال و توجیه مفصل‌تری ارائه می‌کرد. از همبستگی می‌توان استفاده‌های سیاسی کاملاً متفاوتی کرد. در واقع، همانطور که جامعه‌شناسی به نام دایلان رایلی در کار خود نشان داده است، کشورهایی که در اروپای میان دو جنگ جهانی در [باتلاق] فاشیسم فرو رفتند اتفاقاً کشورهایی با قدرت‌مندترین جوامع مدنی، بیشترین تراکم انجمن‌های مدنی و پویاترین فرهنگ مدنی بودند - که همگی شاخص‌های فرهنگ همبستگی هستند. این که آنها به جای سوسیالیست شدن، فاشیست شدند دقیقاً بدین دلیل بود که سرمایه‌قادر بود محدوده‌های کشمکش سیاسی را تعیین کند و این کار را می‌توانست انجام دهد چون بر جنبش کارگری سازمان‌یافته غلبه کرده بود. آنچه که ممکن بود زیرساختی اجتماعی برای جنبش سوسیالیستی نوظهور باشد، در نهایت به خاستگاهی برای ضد آن تبدیل شد.

فرهنگ همبستگی هر چقدر هم که غنی باشد، جایگزین قدرت سازمانی طبقاتی نمی‌شود و نمی‌تواند که بشود. استدلال رایت دلالت‌های روشنی دارد. فرض کنید ما از توصیه‌ی او برای ایجاد نهادهای همبستگی‌گرا درون شکاف‌های سرمایه‌داری پیروی کنیم، اما این کار را نه مانند چپ سنتی - به عنوان بخشی از جنبش طبقه‌ی کارگر - بلکه به عنوان یک ابتکار عمل شهروند-محور که پراکنده و بین طبقات گوناگون امتداد

می‌یابد، انجام دهیم. حال بگذارید بگوییم برخی از این نهادها واکنش خصومت‌آمیز «یک درصدی»ها را برمی‌انگیزند و آنها برای خلع سلاح کردن این نهادها ترکیبی از تهدید و تطمیع را به کار می‌برند. از سوی دیگر، آنها [سرمایه‌داران] کاری به کار آن دسته از نوآوری‌هایی که منافع‌شان را تهدید نمی‌کند، ندارند. اگر هم‌هی آنچه که چپ در اختیار دارد روحیه‌ی همبستگی‌اش است، دشوار می‌توان دریافت که چگونه چپ، بدون [برخورداری از] قدرتی برضد قدرت طبقه‌ی کارفرما، در مقابل یورش سرمایه‌داری مقاومتی موفقیت‌آمیز خواهد داشت.

این صرفاً حدس و گمان نیست. تاریخ عصر نولیبرال فقط تاریخ خلع سلاح کردن نهادهای غیر سرمایه‌داری قدیمی نیست بلکه حاکی از فرسایش مداوم همان روحیه‌ی همبستگی‌ای است که سوسیال‌دموکراسی در طول پنج دهه ایجاد کرده بود. به بیانی دیگر، از هنگامی که جنبش کارگری رو به زوال رفت، شاهد ناتوانی جامعه‌ی مدنی برای مقاومت در برابر قدرت سرمایه بوده‌ایم. علت دوام این روحیه به همان میزانی که قبلاً وجود داشت این بود که اتحادیه‌ها و احزاب برای محافظت و پرورش آن حضور داشتند. با خارج کردن این اتحادیه‌ها و احزاب از تصویر، آن فرهنگ نیز رو به زوال می‌رود.

حال اگر فرهنگ همبستگی برای دفاع از نهادهای غیر سرمایه‌داری کفایت نکند، فرآیند انتخاب اجتماعی ناگزیر خواهد بود - نهادهایی که سرمایه را تهدید می‌کنند، برای مقابله و از بین بردن انتخاب می‌شوند ولی آنهایی که نسبت به منافع سرمایه‌داری خنثی هستند، پابرجا باقی خواهند ماند. دقیقاً همین جاست که باید بگوییم این راهبرد متناقض است و بر ضد خود عمل می‌کند.

کنشگران اجتماعی هنگامی که متوجه می‌شوند نمی‌توانند از نهادهایی که واقعاً سرمایه را تهدید می‌کنند، حفاظت کنند، به کردارهایی روی می‌آورند که کیفیت روابط اجتماعی آنها را بهبود می‌بخشند، اما [نتیجه‌ی] این کار فراتر از منافذ و شکاف‌های

نظام نخواهد رفت. یا به عبارت دیگر، راهبرد کلی فرسودن سرمایه‌داری صرفاً به گریختن از سرمایه‌داری تقلیل می‌یابد.

این طنز طرح رایت است که وی برای ارج نهادن بدین مؤلفه‌ی خاص به‌عنوان یک راهبرد، به چیزی اعتبار می‌دهد و آن را توجیه می‌کند که هرگز یک راهبرد ضدسرمایه‌داری نبود. از این گذشته، میل او به طفره رفتن از مسئله‌ی قدرت این احتمال را تقویت می‌کند که این تنها بخش این چارچوب خواهد بود که جان سالم به در می‌برد.

## برای احیای جنبش ضد سرمایه‌داری، باید جان تازه‌ای به طبقه‌ی کارگر

### دمید

یک راه ساده برای تعیین موقعیت استدلال رایت این است که آن را در بستر برنامه‌ای قرار دهیم که از طریق آن جانی تازه به طبقه‌ی کارگر دمیده می‌شود. [از این طریق می‌توان دید که راهبرد او] همان احیای راهبرد قدیمی سوسیال‌دموکراسی است، با این تفاوت که از مزیت بازانندیشی حاصل از یک قرن تجربه‌ی سیاسی برخوردار است. اگر از این منظر به راهبرد رایت نگاه کنیم و تأکید داشته باشیم که نوآوری‌های گوناگون نهادی مورد توصیف او – بودجه‌بندی دموکراتیک، دموکراسی در محل کار، تضمین درآمد پایه، تأمین مالی اجتماعی<sup>۱</sup> – باید به برنامه‌ای گره بخورد که نیروی طبقاتی کارگران را افزایش می‌دهد، پس این کتاب طرح و شکل بسیار متفاوتی به خود خواهد گرفت.

اکنون تمام نوآوری‌هایی را که وی برای تقویت دموکراسی پیشنهاد می‌کند، می‌توان از این طریق مورد آزمون قرار داد که چگونه [این نوآوری‌ها] چپ را قادر می‌سازد

---

<sup>۱</sup> community finance

نه تنها روابط اجتماعی جدیدی در دل سرمایه‌داری ایجاد کند، بلکه همچنین موازنه‌ی سیاسی بین کار و سرمایه را تغییر دهد. این مستلزم کنار گذاشتن این تصور است که سوسیالیسم هنگامی ایجاد خواهد شد که وزن انباشتی کردارهای اجتماعی کالایی‌نشد به آهستگی سبب اضمحلال شکل کالایی می‌شود، تصویری که استدلال رایت نیز متضمن آنست. این یعنی بازگشت بدین تصور که هیچ چیز مهمی را نمی‌توان بدون جنگیدن به دست آورد.

اما مهم‌ترین مسئله اینجاست که ما نمی‌توانیم تردید رایت نسبت به امکان سیاست طبقه‌ی کارگر را کنار بگذاریم صرفاً بدین دلیل که گمانی ناخوشایند است. اکنون بیش از سه دهه است که جنبش کارگری رو به زوال است. هرچند به واسطه‌ی اعتصابات در برخی از بخش‌ها، می‌توان نشانه‌هایی از شکوفایی مجدد این جنبش را دید، اما طبق استانداردهای تاریخی میزان آن‌ها هنوز واقعاً کم و محدود است.

هیچ مدرک محکمی دال بر این وجود ندارد که چپ پی برده است چگونه نیروی کار را در مناسبات و تنظیمات جدید کار، یعنی در نظام سرمایه‌داری جدیدی که صنعت‌زدایی شده و در آن مغازه‌های کوچک جایگزین کارخانه‌های غول‌پیکر قدیمی شده‌اند، سازماندهی کند. [در چنین شرایطی] کاملاً محتمل است که جنبش عظیم و سازمان‌یافته‌ی کارگری که روزگاری با چپ گره خورده بود، اکنون چیزی متعلق به گذشته باشد. ما تنها زمانی درمی‌یابیم که [طبقه‌ی کارگر چگونه باید در محیط کار جدید سازماندهی شود] که در جایگاه اپوزیسیون همچنان پیش رویم، که سوسیالیست‌ها بکوشند باز هم خود را در دل طبقه‌ی کارگر جای دهند و میان آن‌ها کار کنند یا به بیان دقیق‌تر، اگر تصمیم بگیرند که چنین کاری بکنند.

در هر صورت، مطمئناً احتمال دارد که تردید رایت موجه باشد. اما ولو آن‌که چنین باشد، شک داریم که دیدگاه راهبردی وی پذیرفتنی و قابل اجرا باشد. چالش اصلی برای چپ هنوز هم مانند همیشه این است که قدرتمندترین عامل اجتماعی در جامعه‌ی



مدرن، یعنی سرمایه‌داران، با اهداف چپ‌ها مخالف هستند و خواهند بود و دومین عامل قدرتمند، یعنی دولت، عمدتاً به وسیله‌ی اولین عامل مدیریت می‌شود. به همین دلیل، هیچ راهبرد ضد سرمایه‌داری عملی‌ای نمی‌تواند از مسئله‌ی قدرت طفره رود. بنابراین، اگر احتمال احیای جنبش کارگری از بین رفته است، محتمل‌ترین سناریو اینست که چشم‌اندازها برای تحقق سوسیالیسم نیز همراه با آن افول پیدا می‌کند.

چپ در یک لحظه‌ی بحرانی به سر می‌برد. سازمان‌ها و نهادهای سیاسی‌ای که چپ در طول یک قرن ساخته است اکنون یا در حال فروپاشی هستند یا در بحران عمیقی قرار دارند. اکثر روشنفکران پیشرو دچار نگاهی محدود، قبیله‌ای و سرشار از تحقیر نسبت به کارگران شده‌اند. موانع ایجاد یک نظم اجتماعی برای طلبانه و انسانی [بدیل] آنقدر دلهره‌آور است که بسیاری از سوسیالیست‌های سابق دستان خود را [به نشانه‌ی تسلیم] بالا گرفته و بازی را واگذار کرده‌اند. این مایه‌ی اعتبار رایت است که حتی به‌رغم تردید نسبت به برخی از اعتقادات چند دهه‌ای خود، حاضر نشد تعهد خود به رهایی اجتماعی را رها کند. از این گذشته، او بینش بنیادین مارکس را که درون چارچوب نظام سرمایه‌داری محدودیت‌های واقعی و نامطلوبی برای رهایی وجود دارد، حفظ کرد.

شاید هیچ نظریه‌پرداز معاصر دیگری نیابیم که بیش از رایت برای شرح ریشه‌های ساختاری بی‌عدالتی در جامعه‌ی مدرن تلاش کرده باشد. حتی اگر پیشنهادها راهبردی کتاب *چطور می‌توان ضد سرمایه‌داری بود*، قابل تردید باشند، هنوز هم این کتاب به برنامه‌ی بازسازی چپ کمک بزرگی می‌کند - زیرا بار دیگر بر پیوند اساسی بین ایده‌ی عدالت اجتماعی و [جنبش] ضد سرمایه‌داری صحه می‌گذارد.

پیوند با منبع اصلی:

[How to Be a Socialist in the Twenty-First Century](#)

در قرن بیست و یکم چطور می‌توان سوسیالیست بود؟